



## گفت و گو با دکتر نعمت الله باوند

(عضو هیأت علمی دانشگاه و مشاور وزیر آموزش و پرورش)

ما در این شماره از نشریه به دنبال بررسی این پرسش هستیم، انتظار از حوزه؟ به عنوان پرسش نخست می‌خواهیم بدا نیم تعریف و تلقی شما از حوزه و روحانیت چیست؟

به طور کلی تعریفی که از حوزه و ریشه‌های تاریخی و اصالت این ریشه‌ها و حقانیتش می‌شود داد بر می‌گردد به زمان خود حضرت رسول (ص) و حتی به متن قرآن، در سوره توبه می‌فرماید که: «فلو لا نفر من کل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا فی الدین و لينذروا قومهم اذا رجعوا اليهم لعلهم يحذرون.» که چرا بعضی از افراد شما در حضور رسول الله (ص) به کسب علم نمی‌پردازند تا تفقه در دین پیدا کنند. بنابراین این مرکزیتی قائل است در این آیه برای تفقه یعنی جایی که رسول الله (ص) است. با کلمه تفقه مسأله کاملاً روشن است. اساساً حوزه که با فقاہت پیوند نزدیک دارد همچنین می‌فرماید که بیا موزید علم دین را و در واقع بر گردند به طرف طوائفشان تا آنچه را که آموخته اند به آنها تعلیم دهند. این در واقع ضرورت تشکیل یک نهاد سازمانی به نام روحانیت است که در قرآن مورد تأکید قرار گرفته است. و در چنین سازمانی هم افراد اسلام شناس و متخصص حضور داشته باشند که تفقه در دین کرده باشند و از همین جا مسأله مرجعیت مطرح می‌شود و بعدها مسأله تقلید هم مطرح می‌شود، همچنان که در زمان خود رسول اکرم (ص) ایشان به نواحی دور افرادی را می‌فرستادند به

آنها اجازه اجتهاد می‌دادند. و در زمان حضرت امیر (ع) و ائمه اطهار (ع) هم فرستادگانی حکم پیامبر و امام را به نقاط دور از دسترس بیان می‌کردند. در این صورت آنها جواز داشتند که از قرآن استنباط احکام کنند. چون حکم امام به آنها نمی‌رسید. مسافت طولانی بود و وسایل ارتباط جمعی نبود. البته اگر وسایل بود در واقع حکم نهایی حکم معصوم است. این اساس قرآنی و همچنین پایه‌ای است که از زمان رسول اکرم (ص) حتی از متن قرآن بیرون می‌آید و در آن نمی‌شود تشکیک کرد.

### ● از نظر عقلی چطور

ممکن است که دین راجع به همه چیز از ماوراء طبیعت تا اخلاق و اعتقادات و سیاست و حتی اقتصاد و نیز مسایل عرفانی نظر بدهد، اما اینها خود آموخته باشند. هیچ تشکیلات و جایی که آنجا به صورت تخصصی و اصیل آن علم را فرا گرفته باشند وجود نداشته باشد. این از نظر عقلی هم مردود است، اما جایگاه حوزه در حقیقت هم ریشه قرآنی دارد و هم ریشه عقلانی دارد

از نظر عقلی چطور ممکن است که دین راجع به همه چیز از ماوراء طبیعت تا اخلاق و اعتقادات و سیاست و حتی اقتصاد و نیز مسایل عرفانی نظر بدهد، اما اینها خود آموخته باشند. هیچ تشکیلات و جایی که آنجا به صورت تخصصی و اصیل آن علم را فرا گرفته باشند وجود نداشته باشد. این از نظر عقلی هم مردود است، اما جایگاه حوزه در حقیقت هم ریشه قرآنی دارد و هم ریشه عقلانی دارد به ویژه بعد از غیبت حضرت صاحب (عج) هم ما می‌بایم بزرگانی مثل شیخ صدوق و شیخ مفید با این که خلفا حکومت را غصب کرده بودند این بزرگواران حداقل در بخش مسایل دینی به حفاظت و حراست از اسلام می‌پرداختند. و در مسایل اجتماعی هم درس‌پرستی اثر ایتم، مالهای بی‌صاحب، در مقام افتاء و نیز قضاوت دخالت می‌کردند. به هر روی، اگر این نهاد روحانیت و این بزرگان و اسلام شناسان نبودند تمامت اسلام از بین رفته بود. ملای تاریخ می‌بینیم که شیخ الطائفه و شیخ طوسی ظهور می‌کنند و حوزه هزار ساله نجف تأسیس می‌شود. در عین حال از آنجا که دین مبشر معنویت، احساس مسؤلیت در برابر مردم می‌کرد و حاکمان که عمدتاً مستبد بودند و هیچ‌گونه احساس مسؤلیتی در این زمینه نمی‌کردند و در حقیقت اساس دین با حکومت اینها مخالف بود و بالطبع، حاکمان مخالف دین و حوزه و روحانیت بودند. در چنین شرایطی فقهای عظیم الشان ظهور کردند و در دل حوزه‌های علمیه و مخصوصاً حوزه نجف چه

تحولاتی در جهان اسلام بوجود آمد و این درحالی بود که همواره مزاحمتهایی به انحاء مختلف برای حوزه بوجود می آمد بعد می بینیم بعضی از این علما به تعبیر حضرت امام خود را می شکنند و با دربارها ارتباط برقرار می کنند برای این که شر سلاطین به اسلام را به حداقل برسانند، مثل خواجه نصیر که یک عالم دینی بود و همو با تدبیرش سبب شد که سلطه مغول بر اسلام محدود شود و در دراز مدت مغول تسلیم اسلام شود و نیز اسلام به این وسیله حفظ شود. حتی علمای علوم دیگر مثلا فیزیک دانها، ریاضی دانها از این مقاطع، ملیس به لباس روحانیت بودند و سوابق تعلیمات دینی بسیار قوی ای داشتند و همه چیز تحت نظارت این بزرگان متفکر و دیندار و اسلام شناس بود. بزرگانی مثل: ابوریحان، خوارزمی، ابن هیشم و هزاران شخصیت بزرگ و کوچک که میراث فکری اسلام را حفظ کردند و به گسترش آن اهتمام ورزیدند. بعد از مغول و تاتار قدرتی مثل قدرت غرب پیدامی شود طمع می کند و می خواهد ما را تحت سلطه قرار بدهد، در زمان قاجار در کشورهای اسلامی و از جمله ایران خارجی های می خواستند امت اسلام را تحت تسلط خود قرار بدهند. اما در همان مقطع از تاریخ هم که دشمنان داخلی هم تبدیل به دشمنان خارجی می شود، روحانیت به پامی خیزد. حکم میزای شیرازی، حضور سید محمد مجاهد در جنگهای روس علیه ایران بسیار نقش آفرین بودند و اینها سبب می شود که حداقل قسمتهای اصلی کشور ایران حفظ شود. یعنی در طول تاریخ روحانیت و حوزه هم از قلمرو اعتقادی، اسلام را و هم در بخش سیاسی هویت امت اسلام را و حتی در جنگهایی مثل جنگ ایران و روس گستره جغرافیایی کشور اسلامی را محافظت می کنند. بدین گونه روس در آن مقطع شکست می خورد، اما بعد با خیانت فتحعلی شاه روس غلبه می کند. بعد از آن عوامل غرب می فهمند که تارو روحانیت است نمی شود اینجارا به راحتی تسخیر کنند. و بالاخره می بینیم در انقلاب

مشروطه هم که در اساس خود یک انقلاب اصیلی بود روحانیت نقش اصلی را داشت، و بزرگانی از حوزه های علمیه جریان مشروطه و مردم را با پشتوانه اعتباری و اعتقادی که به روحانیت داشتند رهبری می کنند و انقلاب را شکل می دهند و به پیروزی می رسانند، اما باز ما می بینیم که در اینجامتاسفانه روشنفکران غرب گرا و وابسته به غرب خیانت می کنند و انقلاب را به شکست می کشانند و به دنبال آن یک دیکتاتوری مدرنی توسط رضاخان و بعد پسرش حاکم می شود. اما باز شاهدیم در انقلاب مشروطه کسی که متوجه خیانت می شود و در برابر خیانت کاران می ایستد، شیخ فضل الله نوری است که تا شهادت پیش می رود و بعد از آن هم انقلاب شکست می خورد، بزرگانی چون میرزا کوچک خان سوابق روحانی داشتند بعد از آن هم می بینیم در زمان رضا خان، بزرگی مثل مدرس ظهور می کند و در برابر استبداد رضاخانی که وابسته به دولت انگلیس بود مقابله و مقاومت می کند. بعد از آن بزرگانی مثل آیت

**● با این حال از زمان صفویه و مخصوصا از زمان قاجار، روحانیت در سیاست دخالت می کند. اما موفق به تشکیل حکومت نمی شود و همین مسأله از یک سو خلأیی به وجود می آورد و از دیگر سو علوم اسلامی رشد زیادی می کنند مانند: تفسیر، اخلاق، عرفان، فلسفه و حتی ریاضیات و شیمی. اما در رشته های علوم اجتماعی و انسانی رشدی صورت نمی گیرد. به همین جهت، علوم انسانی در تمدن اسلامی به آن مقدار که در شان اسلام باشد نداریم**

الله کاشانی و نواب صفوی را می بینیم که ظهور آنها متصل می شود به ظهور قیام حضرت امام خمینی (ره). بنابراین این از صدر اسلام تا کنون یعنی تا زمان امام خمینی (ره)، روحانیت نقش بسیار اساسی، نه فقط در انتقال معارف اسلامی که در عرصه حکومت و سیاست و وصیانت از کیان امت اسلامی و ایرانی داشته و خوب هم جلو آمده است.

### 🕌 - مسؤولیت حوزه های علمیه را در چه قلمروهایی می دانید؟

برای تشخیص مسؤولیت حوزه علمیه در قلمروهایی که به عهده دارد باید یک مقدمه ای عرض کنم و بعد به اصل مطلب بپردازم. و آن این است که اساسا حوزه علمیه چه رسالت و نقشی می تواند داشته باشد و اثرات و ثمراتش چیست؟

اولا وقتی که در اسلام با روی کار آمدن معاویه و بعد از او خلافت تبدیل به سلطنت می شود و در زمان خلفای اموی و بنی عباس هم این طور بود و بعد سلاطین مستبد ظهور می کنند اگر درست دقت کنیم، می بینیم که در اساس دین یک شکافی حاصل می شود. و آن شکاف این است که بخش معنوی و علمی دین اختصاص پیدا می کند به علما به معنای وسیع کلمه شامل: فقها، عرفا، فلاسفه، محدثین، مفسرین قرآن و بالطبع این بخش از بخش مادی، حکومتی، سیاسی و دنیوی اسلام جدا می شود. چون این بخش دوم در انحصار خلفاء و سلاطین مستبد است و اجازه دخالت به علما برای نظارت به کارهایشان را نمی دهند و روندرفته این گونه تلقی می شود که اسلام دینی فردی بیشتر نیست. و این جریان ضایعاتی در جهان اسلام بوجود آورد که چون بابحث ما ارتباط مستقیمی ندارد از آن صرف نظر می کنیم. وقتی تفکر و معنویات اسلام از حکومت، سیاست جدا می شود اولین کاستی ای که به وجود می آید این است که بخشی از احکام اسلام بر زمین می ماند. یعنی احکام اقتصادی،

اجتماعی، سیاسی و بین‌المللی اسلام اجازه تحقق نمی‌یابد. این معضل با عوارض فکری و عملی و اجتماعی زیادی همراه است. که حتی در حوزه‌های علمیه متأسفانه اثرات منفی گذاشته که تا همین الان هم در بعضی جاها با شدت و ضعف مشهود است.

منتهی این مسأله در عرصه جدید مخصوصاً از زمان قاجار به بعد با یک ضایعه بزرگی روبه‌رو شد وقتی که اسلام به طریقی که عرض کردم تجزیه شد به دو بدمعنوی و مادی و بعد مادی و اجتماعی در انحصار طاغوت زمان قرار گرفت و در حقیقت احکام اجتماعی و سیاسی و حکومتی اسلام تحقق پیدا نکرد. ناگزیر جامعه در عکس‌العملی که در قیام مشروطه از خود نشان می‌دهد با کمال تأسف نظر اجتماعی و سیاسی را از جهان غرب می‌پذیرد تا این خلأ تئوریک به این وسیله مرتفع شود و نیز قادر باشد از این طریق از یوغ استبداد داخل، خارج بشود و در حقیقت به همین دلیل انقلاب مشروطه پس از بوجود آمدن به شکست منجر می‌شود و مجدداً استبداد به صورت مدرن ظهور می‌کند.

با این حال از زمان صفویه و مخصوصاً از زمان قاجار، روحانیت در سیاست دخالت می‌کند. اما موفق به تشکیل حکومت نمی‌شود و همین مسأله از یک سو خلأیی به وجود می‌آورد و از دیگر سو علوم اسلامی رشد زیادی می‌کنند. فلسفه، اخلاق، عرفان، فلسفه و حتی ریاضیات و شیمی. اما در رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی رشدی صورت نمی‌گیرد. به همین جهت، علوم انسانی در تمدن اسلامی به آن مقدار که در شان اسلام باشد نداریم. تنها یک جامعه‌شناس داریم به نام ابن‌خلدون. یا در خصوص دانش اقتصاد چهره‌هایی در حوزه رشد نمی‌کنند و در همان حد ابتدایی خودش باقی می‌ماند و علتش هم این بود که علوم انسانی در جامعه‌ای که استبداد حاکم باشد رشد نمی‌کند. چون اساساً علوم انسانی در صورتی رشد می‌کنند که در سایه آزادی قرار داشته باشند و مردم در صحنه حضور داشته

باشند. چالش ایجاد بشود و نگاه مسایل از دل این چالش‌ها تجلی کنند و بزرگان و علمای کتاب و نظرات خاص خودشان را صورت‌بندی و تبیین کنند. اما اینها هیچ کدام امکان‌پذیر نبود چون سلاطین مخالف آزادی بودند سلاطین مخالف رشد فیزیک نبودند، مخالف رشد شیمی نبودند حتی مخالف رشد فقه در ابعاد فردی نبودند، با اسلام فردی هم مخالف نبودند. مخالف آزادی، با منافع سلاطین در کشورهای اسلامی بود و این مسأله باعث همان خلأ تئوریک شد که اشاره کردم. در این جا لازم می‌دانم به روایتی اشاره کنم:

امام باقر (ع) در کتاب اصول کافی در باب حجت می‌فرماید که:

از جمله علومی که به ما داده شد، علوم قرآن و تفسیر آن بر اساس تغییر زمان و آنچه در آن واقع می‌شود است، یعنی اسلام شامل دو قسمت است. ۱. اصول. ۲. انطباق این اصول با مصادیق و تحولات زمان. که این دومی متروک ماند، زیرا از ابتدای ظهور معاویه این دو بخش جدا شد، یعنی علم تفسیر و به طور کلی معنویات اسلام اختصاص به ائمه و علما پیدا کرد. اما تغییر زمان و آنچه در آن واقع می‌شود در قیضه قدرتمندان یا برخی اندیشمندان درباری بود که نظریه‌پردازی می‌کردند و افرادی لایق مثل خواجه نظام الملک اگر چه کتابهای سیاسی نوشتند، اما نتواند توجه وضع موجود. یا غزالی که فقط نصیحت کرده یا فارابی صرفاً نظرانی داده که جامعه آینده‌ال چه باید باشد. اما این که در جامعه اسلام چه می‌گذرد مسایل آن چیست و حلش چگونه است این را جرأت پیدانمی‌کرده با سلاطین قدرتمند روبه‌رو شود و احیاناً از وضع موجود انتقاد کند. در حقیقت تحجر بر تفکر اسلام و ایران حاکم می‌شود و در عین حال در برابرین معضل نیز ما می‌بینیم که علمادار قیام مشروطه قصد داشتند بخش دوم را محقق و در حقیقت خلأ ایندولوژیک را مرتفع کنند. نقیصه‌ای که غرب زده‌ها با ما فهمیم روشنفکری غرب در رابطه با حکومت و سیاست جای آن را پر کرده بودند.

تحقق اصل دوم یعنی انطباق اصول اسلام بر تحولات زمان در عرصه تفکر متأسفانه صورت نپذیرفت. استاد مطهری در این باره معتقد است: میرزای شیرازی مرد بزرگی بود که به ایران قدرت و عزت داد اما چرا پس از این که تحریم تنباکوشکل گرفت و آن امتیاز لغو شد تفکر تشکیل حکومت اسلامی را تقویت نکرد. در انقلاب مشروطه هم شما می‌بینید که شخص بزرگواری مثل نائینی در واقع حکومت اسلامی را که مطرح می‌کنند، این حکومت اسلامی تفسیرش این است که به نوعی حکومت مشروطه، اگر درست‌اجراء بشود همان مشروطه است. اما جرأت این را نمی‌کردند که بگویند این حکومت کاملاً اسلامی است. بنابراین می‌بینیم که تنها کسی که در زمانه ما این شهامت را داشت که کلیت اسلام را مطرح کند و تأکید کرد که لازمه تحقق اسلام در همه ابعاد و احکامش تشکیل حکومت است و آن حکومت هم جمهوری اسلامی ایران است، حضرت امام (ره) بودند.

تا پیش از امام نوعی تلقی فردی از اسلام بود و نه یک تلقی اجتماعی، سیاسی و حتی جهانی و بین‌المللی، آن گونه که حضرت امام مطرح می‌کردند و تأکید داشتند بر این که هدف ما این است که حکومت واحد جهانی اسلام را تشکیل بدهیم. و به همین جهت بعضی از روحانیون متأسفانه خصوصاً کسانی که با علوم عقلی مخالفت می‌کردند و معارف اسلامی از جمله اخباریون در شیعه و بعد برخی گروه دیگر و برخی از انجمن‌هایی که الان هستند و دفاع می‌کنند از امامان زمان (عج) تمام اینها همه یک تفکر متحجرانه‌ای داشتند مبتنی بر این اصل که اساساً حکومت اسلامی معنا ندارد یا اگر هم معنا دارد تنها معصوم می‌تواند آن را محقق کند. و الان ما صرفاً باید اکتفا به اسلام فردی کنیم و این یکی از آن رسوبات بسیار منفی بود که صدمه به حوزه‌های علمیه زد. بعد از مشروطه، زمان رضا خان مبارزه‌ای همه گیر علیه روحانیون آغاز و تبلیغات اسلامی را محکوم می‌کند. البته در ابتدا تظاهر به اسلام

کرد، وقتی قدرت را به دست گرفت مخالفت کرد. در این شرایط بزرگانی مثل حضرت امام (ره) علامه طباطبایی، استاد مطهری، استاد جعفری، استاد بهشتی، و بزرگان دیگری که برخی از آنها شهید شدند و بعضی ها هستند از جمله مقام معظم رهبری، اینها یک جریان بسیار مترقیانه‌ای را شکل می‌دهند. و یک تفسیر متعادل عقلانی از اسلام و ارتباطش با مسایل اجتماعی و سیاسی ارائه می‌کنند و همین سبب می‌شود آن‌ها را خلافت‌وریک تا حدودی پرمی‌شود و اثبات می‌کنند که اسلام دینی است جامع و آنچه که آن‌ها دسته از روحانیون معدومی گویند که اسلام با حکومت کاری ندارد، همان سخن غرب‌زدگان سکولار است که معتقدند در حکومت، قوانینش را باید از غرب و دموکراسی اروپا بگیریم. در حقیقت این هر دو جناح یک اعتقاد مشترک را مطرح می‌کنند. یکی لزوم جدایی دین از سیاست و آن یکی، اسلام را دین فردی مطرح می‌کند، اما امام می‌گویند: اسلام دینی است جاوید، خاتم و در عین حال منطبق با شرایط زمان و از همین جا بود که خلافت ایدئولوژیک در عرصه مباحث سیاسی و اجتماعی جبران می‌شد و علوم انسانی جدیدی توسط بزرگانی مثل استاد مطهری تقویت و رشد می‌کند و نیز همین امر سبب می‌شود که جوانان و دانشگاهیان ما تحت تأثیر قوت اسلام قرار بگیرند و انقلاب کنند حکومت اسلامی را تشکیل بدهند و اینها همه از خدمات روحانیت و حوزه‌های علمیه است.

### اگر بخواهید انتظارات

خود از حوزه‌های دینی را برشمارید، به چه مؤلفه‌هایی اشاره می‌کنید؟

من همین قدر عرض کنم که بر پایه آرمانهای حضرت امام و پیروان و یاران بزرگشان مبنی بر این که اسلام دینی جامع است و برای تمام زمینه‌ها برنامه دارد و هیچ زمینه‌ای نیست که اسلام برای آن برنامه نداشته باشد، از جمله

در حکومت، اقتصاد، سیاست و اداره جامعه و ۹۸ درصد مردم هم به جمهوری اسلامی رأی دادند و تماماً با اشتیاق و علاقه و با دست خالی تحت تأثیر نفس الهی و شریف حضرت امام قرار گرفته بودند، از حوزه علمیه انتظار می‌رود که برای تحقق این آرمانها تلاش مضاعفی داشته باشند، چرا که بخشی از آن توطئه‌هایی که در ابتدای انقلاب توسط روشنفکران غرب زده علیه اسلام طراحی و اجرا می‌شد اکنون هم بعد از سالها در حال مطرح شدن است و اینها در واقع مخالف با جمهوری اسلامی ایران هستند. همان مارکسیستها، ایران باستان‌گراها، ملی‌گراها و مسلمانان متمایل به مکتب مارکسیسم که سوابق مبارزاتی و نظامی داشتند از طیف‌های مختلف اکنون نیز بعد از چندین سال که از عمر انقلاب اسلامی می‌گذرد جریانهای جدیدی با یک صورت و شیوه تازه دوباره ظهور کرده‌اند و در حقیقت یک ظهور تام و تمام. ماباید بدانیم حوزه‌های علمیه در چنین شرایطی چه واکنشی باید نشان بدهند. اساساً الان لبه تیز تمام این روشنفکران غرب‌گرای وابسته به غرب که در رأس آنها افرادی دیده می‌شود که نظریه پردازی می‌کنند به نام دین و جریانهایی دیگر وابسته به این نظریه‌اند در بخش اعتقادات نوعی نسبت‌گرایی را ترویج می‌کنند و اساساً معتقدند که فهم ما از دین جدسی است، گمانی است. و هیچ زمانی یقین نداریم به این که معرفت ما یک معرفت خالص دینی باشد و از همین جاذر واقع اعتقاد یقینی به دین راست می‌کنند، و در نهایت نوعی سوفیسم را بر جریانهایی فکری جامعه حاکم می‌کنند. و باین تفسیر از فهم دین می‌گویند وقتی حقیقت در انحصار فهم هیچ کس نیست، فهم هیچ کس و خود آن کس هم مقدس نیست به همین جهت هیچ فرد و یاسازمانی و نهادی به نام روحانیت یا حوزه‌های علمیه که مدعی فهم اسلام باشند اصالت ندارد و هیچ کس حق ندارد به نام دین باید و نیایدی را مخصوصاً با تشکیل حکومت در عرصه جامعه تحقق بخشند حتی تصریح می‌کنند که مرجعی

● بعضی از بزرگان غرب می‌گویند: غرب در انحطاط فکری به سر می‌برد، چون دیگر هیچ مرجع و اصل یقینی که به آن اعتقاد یقینی داشته باشد تا بر اساس آن زندگی انسانی با مسؤولیت و معنویت توأم باشد دیگر وجود ندارد. همین بحران نسبیت بود که به دنبال شکاکیت و به دنبال سست شدن ارزشها و بنیادهای اخلاقی، خانوادگی، سیاسی، اجتماعی و در نهایت، بحران فکری و تاریخی در غرب منجر شد و برخی از فلاسفه غرب هم که فلاسفه پست مدرن هستند به همین خاطر می‌گویند اساساً دیگر غرب ظرفیتش تمام شده و پایانش به شکاکیت و نهیلیسم رسیده است. ما باید رو به تمدنها و تفکرهای دیگر کنیم شاید از طریق گفت‌وگو با آنها یک راههای جدیدی که الان در غرب مطرح نیست برسیم و خود را از این تنگنا و بن بست تاریخی نجات بدهیم.

به نام روحانیت نباید باشد به دلیل این که اساساً فهم یقینی دین برای هیچ کس و هیچ نهادی ممکن نیست تا این که آن نهاد مثل حوزه مشروعیت پیدا کند و وظیفه ترویج یک حقیقتی را به نام اسلام به عهده بگیرد و نتیجه می گیرند که مردم هم موظف به اطاعت از آنها نبوده و چون هیچ شخص و مرجعی نمی تواند فهم یقینی پیدا کند نمی تواند حکمی در مورد «باید و نباید» صادر کند و به همین جهت دین اسلام در گذشته و تاکنون که تحت تأثیر روحانیت و نهاد حوزه های علمیه بوده یک دین مبتنی بر تکلیف بوده است و آزادی یا تکلیف سازگار نیست به همین جهت انقیاد در بخش فقه و در بخش سیاست برای هیچ کس جایز نیست و از همین جاست استدلال می کنند! مگر مردم صغیرند که احتیاج به ولی داشته باشند یا به قشری به نام روحانی نیاز داشته باشند و مگر مردم دیوانه اند که احتیاج به قیم داشته باشند. آنها آزادند و آزادی را هم باید از انقلاب کبیر فرانسه و از تمدن غرب و از مدرنیته اخذ کنیم. به همین جهت الان با طرح نظریه تحول تفکر دینی و استمداد از فلسفه های غرب که آنها هم مبشر همین فلسفه مبتنی بر نسبیت است نحله هرمنوتیک، مکتب هرمنوتیک مثل مکتب پدیدارشناسی، فلسفه های اگزیستانسیالیسم، فلسفه های تحلیلی و حتی پوزیتیویست، تمام این نحله های فلسفی بزرگ غرب در قرن بیست در یک جام مشترکاتی با هم دارند و آن این است که همه معتقدند که معرفت یقینی نه تنها در عرصه ماوراء الطبیعه، حتی در عرصه شناخت طبیعت هم وجود ندارد و اینها هم همه تحت تأثیر «کانت» هستند، و او بود که اساساً گفت: معرفت، معرفت یقینی نیست و معرفتی است شکاکانه. ما به ذات هیچ چیز از جمله ماوراء طبیعت و حتی طبیعت و موجودات دیگر نمی توانیم پی ببریم و بدین گونه یک تفکر نسبی گرایانه حاکم می شود بر تفکر غرب و همین مسأله سبب شد که بعضی از بزرگان غرب می گویند: غرب در انحطاط فکری به سر می برد، چون دیگر هیچ مرجع و اصل یقینی

که به آن اعتقاد یقینی داشته باشد تا بر اساس آن زندگی انسانی با مسؤولیت و معنویت توأم باشد دیگر وجود ندارد. همین بحران نسبیت بود که به دنبال شکاکیت و به دنبال سست شدن ارزشها و بنیادهای اخلاقی، خانوادگی، سیاسی، اجتماعی و در نهایت، بحران فکری و تاریخی در غرب منجر شد و برخی از فلاسفه غرب هم که فلاسفه پست مدرن هستند به همین خاطر می گویند اساساً دیگر غرب ظرفیتش تمام شده و پایش به شکاکیت و نهیلیست رسیده است. ما باید رو به تمدنها و تفکرهای دیگر کنیم شاید از طریق گفت و گو با آنها یک راههای جدیدی که الان در غرب مطرح نیست برسیم و خود را از این تنگنا و بن بست تاریخی نجات بدهیم. در چنین شرایطی این دوستان که مدعی نظریه پردازی

### ● البته تحولات خوبی

در جامعه در حال وقوع

است. باید هرمنوتیک،

پدیدارشناسی، فلسفه های

اگزیستانسیالیسم، پوزیتیویسم،

پراگماتیسم، فلسفه های

تحلیلی گذشته غرب، همه

اینها تحلیل بشوند که

الحمد لله این اتفاق در حال

وقوع است و باید روحانیون

عزیز ما با این مکاتب به نحو

عمیق و به صورت متعادل به

صورتی که مرحوم مطهری،

استاد جعفری و بزرگان دیگر

آشنا بودند به گونه ای

شناخت پیدا کنند که نه در

دام التقاط افتند و نه دچار

تحجر شوند و در حقیقت به

یک اقتباس سازنده میان

اسلام و غرب رو کنند بدون

التقاط و تحجر

تحول معرفت دینی هستند تحت تأثیر این جریانها، مخصوصاً پوزیتیویسم و متفکران خاصی از غرب، همان تفکر نسبی گرایانه و شکست خورده در غرب را در عرصه فهم دین مطرح می کنند و در حقیقت قصد دارند اعتقادات یقینی جوانان را سست کنند زیر لوقتی شکاکیت حاکم شد، قداست دین و اعتقاد به لزوم تقلید از مجتهد و از مرجع تقلید از بین می رود. اینان از غرب شاهد می آورند می گویند کلیسا در قرون وسطی استبداد به خرج داد به نام حکومت دینی پس در ایران هم همان اتفاق در حال وقوع است و همچنان که در قرن ۱۶ مارتین لوتر و کارلون، رفورم مذهبی ایجاد کردند اینجا هم باید چنین شود. در صورتی که هنگامی که کارلون و لوتر علیه قدرت پاپ در واتیکان قیام می کنند متعلق بود به قدرت قرون وسطی. می آیند تکیه می کنند به این که ارتباطمان با خدا و فهمان از کتاب خدا باید آزاد باشد و در انحصار روحانیون مسیحی کاتولیک قرار نگیرد. و به همین جهت با تجزیه اروپا که همه کشورها تحت استیلای پاپ بودند حکومت های ملی راپشتیبانی کردند که بوجود بیاید حکومت های مثل انگلیس، فرانسه و آلمان کنونی.

البته با تحولاتی که مخصوصاً در آلمان بوجود آمد در هر صورت قدرتهای ملی و محلی قدرت می گیرند تا قدرت پاپ درهم شکسته بشود به همین جهت کلیساهای ملی و محلی مورد تأیید مارتین لوتر بودند نه یک کلیسای واحد. اما پروتستان و کارمن در خدمت مکتبی قرار گرفتند به نام سکولاریزم از همین جا دین به صورت فردی مطرح شد. از قرن ۱۶ تا الان و در واقع تحولی که لوتر به وجود آورد این گونه بود که دین را از انحصار کلیسا و پاپ و واتیکان بیرون آورد و با تمدن جدید همراه کرد و جوهره نگاه به دین را هم آزادی قرار داد اما در عین حال دخالت دین در عرصه سیاست را نفی کرد. اینجا بود که هماهنگ با تمدن جدید شد که معتقد به یک حکومت سکولار علیه مذهب شد. و این آقایان امروز در ایران امروز آمده اند در واقع تجارب غرب را که زائیده قرون

وسطای مسیحی است که هیچ شباهتی بامتن اسلام ندارد به انقلاب اسلامی و حکومت دینی اسلام تعمیم می دهند و شباهت میان اینجا و دوران رنسانس را زنده می کنند و بعد دم از لزوم ایجاد تحول رفورم مذهبی می زنند. در رفورم مذهبی اینها تلاش دارند که روحانیت و اساسا فهم یقینی را از دین کنار بزنند به طوری که روشنفکران جای روحانیت را بگیرند. همچنان که سرکرده این گروه تصریح می کند که ما دیگر نیاز به عالم دینی نداریم و نیاز به روشنفکر داریم.

تا او آن هم نه در پرتو مدیریت فقهی، که بر اساس مدیریت علمی جامعه را اداره کند. اماماوری این جریانات سیاسی و اجتماعی وقتی حکومت اسلامی تشکیل می شود، می بایست، تحولاتی در فهم از دین بوجود آید، همچنان که در اندیشه های حضرت امام (ره) فهم از دین در واقع متفاوت است با آن فهمی از دین که خیلی از علما داشته اند. حضرت امام (ره) در یکی از پیامهایشان فقها را یاد و بلافاصله، هنر پیشه گان را ذکر می کنند. وقتی من این پیام را گوش می دادم واقعا لرزیدم، امام فقها را در کنار هنرپیشه گان قرار می دهند. این فهم آن عظیم الشان از دین، به مرتبه ای مترقی است که در برابر فقه، سینما و هنر را قرار می دهد.

این نوع نگرش نو مبتنی بر اسلام است، نه آن نگرشی که پیروان نظریه تحول در فهم دینی ارائه می کنند و می خواهند بخش اجتماعی و سیاسی را از اسلام حذف کرده و از غرب بهره بگیرند و با التقاط اسلام و غرب گرایی دین را هماهنگ با زمان کنند، اما حضرت امام در دل خود اسلام و با الهام از همان فقه جواهری تجدید نظر در اسلام می کند و اسلام را متناسب با زمان و مکان تفسیر می کند و به همین جهت زمان و مکان را دو عنصر اجتهاد می داند و... یکی از انتظارات ما از حوزه های علمیه آن است که رویه امام را دنبال کنند. متأسفانه بخش دوم اسلام یعنی انطباق اصول با تحولات زمان در اختیار مکاتب لیبرالیستی و پوزیتیویستی غرب قرار گرفته، یعنی بخش سیاست، اقتصاد و اداره

جامعه را می خواهند از مکاتب لیبرالیست و پوزیتیویست غرب که کاملا غیر اسلامی است اقتباس کنند و لازمه لیبرالیسم و پوزیتیویسم و مدرنیسم غرب، جدایی دین از سیاست است که اینها به چنین تفکری تن داده اند. بنابراین بنده به عنوان برادر کوچکتر و دلسوز انقلاب از حوزه های علمیه انتظار دارم به عنوان یک نهاد اصیل اسلامی این تعبیر حضرت امام که حوزه ها باید نبض تفکر جامعه را در دست داشته باشند تحقق بخشیده و به علوم انسانی جدید رو کنند که البته رویکرد خوبی را شاهدیم و تاکنون هم تلاش های خوبی دیده می شود. بعضی از طلاب، به ویژه طلاب جوان و فاضل حوزه های علمیه که اینها امید بر انگیزند به چنین رویکردی دست زده اند. اما در کنارش بعضی از جریانهای مبتنی بر افراط و تفریط هم در حوزه ها دیده می شوند. افرادی در حوزه هستند که همان نگاه و بینش تاریخ متحجرانه جدایی دین از سیاست را مطرح می کنند که این تفکر را بنده ثابت می کنم که زائیده تفکر یهود است و اکنون فرصت آن نیست و در واقع از یهود این تفکر وارد تفکر مسیحیت و از مسیحیت هم وارد بخشی از اسلام شد. یک انجمن متحجری که قایل است که باید دین از سیاست جدا باشد و در حقیقت طرح چنین ادعاهایی هماهنگ با پیشرفته ترین مکاتب غربی است که در ایران تبلیغ می شود یعنی تحجر و تجدید هر دو اکنون به یک نقطه رسیده اند. سیر تاریخی هم ریشه در یهود دارد. از این تحجر در قرون وسطی در مورد مسیحیت استفاده شد و یهود با اندیشه تحجر، مسیحیت را منحرف کرد. در بخشی از اسلام هم متأسفانه ظهور کرده و در برخی از شخصیت های نامتعالل آثار این تفکر را می توان جست. اسلام معتقد به ارتباط متعال انسان با خداست. که ارتباط متعال انسان با خدا در جامعه به صورت تشکیل حکومت دینی تجلی پیدا می کند که در آن حکومت دینی نه تنها آزادی نفی نمی شود بلکه آزادی متعال کاملا ترویج می شود. همچنان که در

زمان حضرت امام (ره) و الان هم می بینیم و این قابل تقدیر است.

البته تحولات خوبی در جامعه در حال وقوع است. باید هرمنوتیک، پدیدارشناسی، فلسفه های اگزیستانسیالیسم، پوزیتیویسم، پراگماتیسم، فلسفه های تحلیلی گذشته غرب، همه اینها تحلیل بشوند که الحمد الله این اتفاق در حال وقوع است و باید روحانیون عزیز ما با این مکاتب به نحو عمیق و به صورت متعادل به صورتی که مرحوم مطهری، استاد جعفری و بزرگان دیگر آشنا بودند به گونه ای شناخت پیدا کنند که نه در دام التقاط افتند و نه دچار تحجر شوند و در حقیقت به یک اقتباس سازنده میان اسلام و غرب رو کنند بدون التقاط و تحجر، بلکه به صورت متعادل از اندیشه های غرب و اندیشه های جدید استقبال و آنها را نقد کنند و به این وسیله اسلام را که قرنها در بخش مباحث اجتماعی و سیاسی ضعیف بوده و الان از این ضعف نسبی بعضی رو شنفکران برای ترویج افکار غرب استفاده می کنند، این بخش را قوت ببخشند.

#### پی نوشت:

\* دکتر نعمت الله باوند عهده دار مشورت فرهنگی وزارت آموزش و پرورش است و در هیئت علمی دانشگاه نیز عضویت دارد. عمدتاً به کار پژوهش و تحلیل جریانهای حوزه های فکری جامعه، به ویژه پس از پیروزی انقلاب و علی الخصوص تحلیل تفکرات جریانهای موج نو جدایی دین از سیاست و در ارتباط با تبیین تطبیقی تفکر فلسفی معاصر غرب با مبانی تئوریک انقلاب اسلامی می پردازد.

کتاب چاپ شده وی عبارتند از: «هنر اسارت آزادی» (در باب بحرین جهان معاصر)، «فکر امام خمینی (ره) در جهان معاصر» و «جلیگاد عقل و دموکراسی در نظام ولایت». دکتر باوند دو کتاب به نامهای «تقدیر بر مکتب پوزالیسم» و «تحلیل انقلاب اسلامی» زیر چاپ دارد.

۱. تپه | ۱۳۲

